

رهیافتی به مبانی فهم روشمند قرآن کریم

درگفت وگو باحجة الاسلام والمسلمین دکتر محمد باقر حجتی

تهیه و تنظیم: سید محمود مرویان

قرآن خود را در برخی آیات با عنوان مبین معرفی کرده است ﴿تلك آیات الكتاب المبین﴾ (قصص/۲) و در عمل نیز مخاطبان آن در صدر نخست به میزان نیاز و توان خویش از آن بهره می‌گرفتند و در تنظیم ساختارهای زندگی فردی و اجتماعی خود به آن تمسک می‌جستند گرچه همان زمان و بعدها کسانی انسان را از فهم قرآن یکسره ناتوان معرفی کردند یا زبان و گویش قرآنی را زبانی فرابشری برشمردند و با این تعظیم نسبت به ساحت قرآن، این کتاب زندگی را از عرصه تأثیرگذاری خارج کردند.

دستیابی به پیام وحی به گونه‌ای که از لابلای قصص و تشبیه‌ها، مواعظ و توصیه‌ها انذار و تبشیرها بتوانیم دردهای جامعه بشری و نیازهای افراد انسانی را بیابیم نیازمند به روشمندی ویژه‌ای است که زلال ناب قرآنی از سویی تاویل‌های نوگرایانه نشود و از سوی دیگر حوادث کهنه زمان نزول از پیچیدگیهای رو به تزاید دنیای امروز عقب نماند.

در جست و جوی این اصول و روش فهم قرآن با استاد فرهیخته و اندیشمند قرآنی جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای دکتر محمد باقر حجتی (که طی سالیان گذشته در تألیف و تدریس علوم و معارف قرآنی خدمات ارزنده‌ای را به ساحت مقدس قرآن کریم تقدیم کرده‌اند) گفت و گویی داشتیم که تقدیم خوانندگان عزیز می‌شود.

□ ضمن تشکر از جناب عالی به خاطر شرکت

در این گفت و گو، لطفاً نظر تان را درباره قابل فهم بودن متن قرآن کریم بیان فرمایید و اساساً برای فهم روشمند قرآن کریم چه مراحل را باید پیمود؟

دکتر حجتی: قرآن کریم در میان همه نوشتارهایی که تاریخ بشر سراغ دارد، از چند جهت کتابی منحصر به فرد است: اولاً، این آخرین پیام الهی است و از آن پس پیام دیگری را از خدا و پیامبر دیگری را در تاریخ سراغ نداریم که هم دارای کتاب آسمانی و هم پیامبری باشد که از سوی خدا به سوی مردم مبعوث شده باشد. از نظر دیگر، قرآن کریم عیناً سخن خداست و ساخت و ساز خود خداوند است، مانند پدیده‌های عالم طبیعت و این پدیده‌ها به گونه‌ای است که بشر نمی‌تواند به همانند سازی آن دستبازی کند، لذا بشر سخنی مانند آن را نمی‌تواند بیافریند.

قرآن تنها نصی است در میان نصوص و متونی که بشر سراغ دارد که از هر گونه دستبرد و تحریف هم مصون مانده است این سه جهت و خصوصیت ویژه قرآن است یعنی ما اگر یک نص تاریخی آسمانی یا غیر آسمانی سراغ کرده باشیم، قطعاً در آن دستبردهایی انجام گرفته و در آن تحریف راه یافته و آن سخن به مرور زمان از دستبرد و دگرگونی مصون نمانده است به اعتراف خویشمند و بیگانه یعنی مسلمان و غیر مسلمان این کتاب آسمانی مسلمین و نص

آسمانی در میان همه نصوص از این جهت یعنی مصونیت منحصر به فرد است و بسیاری از مستشرقان نیز در این باره زبان به اعتراف گشوده‌اند. با در نظر گرفتن این سه خصیصه نمی‌توان گذرا با آن برخورد کرد و در هر حرف تا چه رسد به کلمه، تا چه رسد به جمله و سوره و بالاخره کل قرآن.

باید ژرف بیندیشیم و آن سوی قضیه را بنگریم و لذا قرآن کریم گاهی ما را به خاطر عدم تدبیر مورد عتاب قرار می‌دهد و فرمان می‌دهد که در قرآن به تدبیر پردازیم یعنی آن سوی نزول وحی را نیز باید مورد توجه قرار داد و همان طور که اشاره شد حتی در به کاربردن حرف و واژه‌ها بایستی به غوررسی و ژرف بینی روی آوریم. در آن صورت است که قرآن می‌تواند برای مسلمانان کارساز باشد و گرنه اگر بخواهیم به صورت سنتی در تفسیر قرآن اقدام نماییم هر چند یک سلسله نیازهای بسیط و ساده را برآورده می‌سازد اما نیازهای برون مرزی را تأمین نمی‌کند چنان که عملاً تأمین نشده است. طبق روایات در اصحاب قرآن هرگز جوی را نمی‌توان سراغ گرفت که مطیع و خوار دیگران باشد بلکه سرفرازند به شرط این که درست قرآن را بازیابند و به اصطلاح موتور قرآن را روشن نمایند که بتواند بارهای سنگین و بسیار بزرگ و سترگ را به دنبال خویش بکشاند و مسلمانان را به هدف وراثت زمین نایل سازد. قرآن بیان و زبان خاصی است که به طور خلاصه می‌توان

گفت بیان و زبان خود خداست. پیامبر اسلام دو گونه سخن گفتن دارد؛ یک نوع سخن که خود می فرمود منتها محتوایش وحی بود یعنی خداوند به ایشان در تفصیل مطالب یا در پاسخ به نیازهای مردم وحی می کرد ﴿ان اتبع الا ما یوحی الی﴾ (انعام/۵۰) نه تنها گفتارشان وحی بود بلکه هر پدیده‌ای که از وجود پیامبر برمی خواست و در جهت بیان نیازهای مردم بوده ریشه در وحی داشت؛ یعنی هم گفتار و هم کردار و هم تقریر ایشان وحی تلقی می شود، نوع دوم آنچه از رهگذر وحی می فرمود، اگر در قالب بیان خودش می بود حدیث نامیده می شد. و اگر عیناً بیان الهی را منتقل می کرد قرآن نام می گرفت مسلماً بیان بشری آن عظمت، آن اهمیت و آن قداست را ندارد که کلام خداوند از آنها برخوردار است چنان که فرآورده‌های صناعتی بشران ارزشی را که فرآورده‌های طبیعی که ساخت و ساز خداست دارا نمی باشد یعنی به اندازه آن چندان مهم نیست هر چند که در مورد آن صنعت و تکنیک به اوج خود رسیده باشد

بنابراین باید در هر زاویه‌ای از زوایای موجود در سخن الهی به غور رسی بنشینیم این مفهومش آن نیست که بنده در این زمینه کاری کرده باشم، اما اجمالاً اگر اندکی از زوایای قرآن کریم را برای تحقیق هدف قرار دادیم به جاهای باریکی رسیدیم و در یافتیم که در خور آن است که بیشک از آنچه تا کنون اندیشمندان تلاش نموده‌اند در زمینه فهم قرآن و برداشتهای

صحیح و بهره جویی از قرآن در پاسخ به نیازهایی که پیش می آید از طریق خود قرآن به تلاش و کنکاش بپردازد البته کار دشواری است و باید دسته جمعی صورت پذیرد یعنی همه نیروهای انسانی کار آمد در علوم قرآنی اعم از تفسیر و سایر دانشهای وابسته به قرآن و نیز تمام ابزارهای اقتصادی همبستگی بیابند و در زمینه قرآن کار جدیدی صورت دهند تا قرآن بتواند نیازهای جوامع اسلامی را به طوری جدی پاسخ دهد.

به نظر بنده زبان قرآن این است که: ﴿و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه﴾ (ابراهیم/۴) زبان قرآن به زبان قومش یعنی عربی است. در میان همه زبانها و همه جوامع پیامبری از درون جامعه عرب انتخاب شد. علت این که پیامبر در آن جا انتخاب شده (و البته هر رسولی به زبان قومش از سوی خدا گسیل می شود) برای این است که زبان عربی بسیار گویاست؛ یعنی آن اعجاز و گنگی که در زبان عجمی وجود دارد در زبان عربی نیست. آن ویژگی که در زبان عربی وجود دارد، در هیچ زبانی وجود ندارد، یعنی یک واژه ممکن است در زبان عربی گویای معنای فراوان باشد، در حالی که واژه‌هایی که در دیگر امتهای دیگر زبانها وجود دارد نمی تواند این چنین گویا باشد. یعنی زبان عربی در عین فشردگی و کوتاهی، پر بار است.

با کوتاهترین تعبیر بیشترین معنی را افاده می کند؛ فی المثل اگر در فارسی بخواهیم یک

معنایی را در قالب لفظی ارائه کنیم، گنگ است و ناگزیریم که لفظ و تعبیر را طولانی سازیم تا درک صحیح صورت گیرد؛ مثلاً اگر گفتید که من رفتم شیر خریدم، نمی‌دانیم او متصدی باغ وحش است، که شیر درنده خریده، یا فرد عادی است که شیر خوردنی یا شیر سماور یا آب را خریده است، در حالی که وقتی می‌گویید «اسد» یا «لین» این معنای مقصود معلوم است. از لحاظ حروف شیر و اسد مانند هم هستند، در حالی که با اسد می‌فهمیم که مقصود حیوان درنده است نه شیر خوردنی و جز آن. تازه انواع مختلفی از شیر درنده داریم؛ بی یال و کوپال، نر، ماده و... و برای هر کدام واژه‌ای در زبان عربی وجود دارد: اسد، لیث، غضنفر، قسورة و... بارها شنیده‌اید که ابن عباس می‌گفت: معنای فاطر را نمی‌فهمیدم. حال آیا او عرب نبوده؟ فاطر و خالق و باری همه به معنای آفریننده است. اما این که چرا در هر جایی یکی از این واژه‌ها به کار رفته است. هر کدام از این الفاظ اگر عربی تلقی شود، یعنی من متلبس به عربیت باشم، ذوق عربی نسبی من اقتضا می‌کند که از خاطر مطالبی را دریابم که از خالق نمی‌توانم استفاده کنم، یعنی هر یک از این واژه‌ها در قرآن در خور مقامی خاص است با خصوصیتی که در مفهوم ساده آن واژه وجود دارد. اگر خداوند می‌فرماید:

﴿أَفَى اللّٰهِ شَكَّ فَاطِرِ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ﴾ (ابراهیم/۱۰) گویا خداوند تعجب می‌کند (چرا که در او انفعال راه ندارد) ولی لحن

به گونه‌ای است که اگر کسی غیر از خدا این سخن را می‌گرفت، آن را تعجب تلقی می‌کرد، چرا نفرمود: أفى الله شك خالق السموات والارض و یا دیگر واژه‌ها. علما قایلند که در قرآن مترادف نداریم و در ترجمه‌ها و گاهی تفاسیر می‌یابیم که همه این کلمات را به معنای آفریننده تفسیر می‌کنند. واژه‌هایی مانند فطر و فصل و فطم و دیگر کلماتی که با فاء شروع می‌شود، به معنای جدا کردن و شکافتن است. ابن عباس گفت که معنای فاطر را نمی‌فهمیدم، یعنی آن گونه که عرب عاربه و اصیل می‌فهمد، متوجه نمی‌شده است. و می‌گفت باید خصوصیتی در فاطر باشد که در ارتباط با آن می‌گوید که آیا مگر می‌شود در خدایی که فاطر است شک شود. لحن به نحو استفهام است. ابن عباس معنای عربی این واژه را در بیابان یافت و دید بر سر چاه دعوایی است که یکی می‌گوید: «انا فطرتها»؛ یعنی من بدین کار آغاز کردم و تو پس از من آمدی. ابن عباس می‌گوید فهمیدم که فاطر یعنی وجودی که آغازگر آفرینش است و گرنه ما آفرینشهای هنری و جز آن داریم که خالق آنها آغازگر آفرینش نیستند.

مفهوم این آیه این است که تمام سلسله علل و معالیل و تمام اسباب و مسببات و تمام متحرکات و محرکات باید به محرکی منتهی شود که خود متحرک نیست. باید به سببی منتهی شود که خودش مسبب نیست و به علتی منجر گردد که خود معلول نیست و گرنه مستلزم

دورو تسلسل است و تسلسل هم به دلیل عقلی مثل برهان تطبیق و سلم و براهین دیگر باطل است. پس هیچ عاملی نمی‌تواند در خدا شک کند، چون آغازگر بوده است؛ یعنی برای این عالم آغازگری باید شناسایی کرد که آن عبارت از خداست. در آغاز سوره بقره هنگام وصف متقین، کفار و منافقین می‌بینیم که سه گروه از جامعه اسلامی در زمان نزول قرآن را تشکیل می‌دادند؛ چه این که عرضه شدن قرآن کریم بر مردمان به سان عرضه شدن آفتاب بر پدیده‌های عالم طبیعت است. اگر گل است خوشبو می‌شود. اگر میته و مردار است متعفن می‌گردد. برخی هم زیر لفافه قرار دارند که چندان تعفن درون آنها بر ملا نیست. به عبارت دیگر، عده‌ای در سایه قرآن تعالی می‌یابند و روحشان گسترش پیدا می‌کند. عده‌ای هم که مرده هستند ﴿ان الذین کفروا سواء علیهم ءأندزتهم ام لم تندرهم لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم﴾ (بقره / ۶-۷) تعفن وجودشان مشام محیط را می‌آزارد، یعنی کفار - گروه سومی هم هستند ﴿و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین﴾ (بقره/ ۸) اینها زیر پوشش نفاق آمیز خویش مانده‌اند که هنوز بوی تعفن شان به مشام کسی نمی‌رسد.

مشاهده می‌کنید که خداوند در این آیات پس از ﴿و اولئک هم المفلحون﴾ به معرفی کفار می‌رسد هیچ حرفی را به کار نمی‌برد و می‌گوید:

﴿ان الذین کفروا...﴾، اما هنگامی که به معرفی منافقین می‌رسد حرف «واو» را ذکر می‌کند که ﴿و من الناس من یقول...﴾ ما وقتی به ذوق عربیت آشنا باشیم، در می‌یابیم که عرب خالص حروف عطف مانند واو، ثم، ف، بل، لا را در جای خاصی به کار می‌برد. عرب وقتی واو را به کار می‌برد، مفهوم اشتراک را از آن استفاده می‌کند (گفتیم که قرآن به زبان عربی است و خداوند از میان زبانها تنها عربی را شایسته برای بیان مقاصد خویش یافته است. پس اگر این زبان را بفهمد و هضم کند، حجت بر او تمام می‌شود.) خداوند به پیامبر می‌فرماید: ﴿و ان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله...﴾ (توبه/۶) اگر مشرکی به تو پناه آورد به او پناه بده تا کلام الله را بشنود، چرا که او عرب است و می‌تواند با فطرت عربی‌اش آن کلام را هضم کند. به ویژه فرمود کلام الله نه قرآن؛ یعنی سخن خدا که مؤثر است. شما در کنار طبیعت که می‌نشینید قلبتان باز شده و آرامش می‌یابد اما اگر مدت زیادی هم در کنار فرآورده‌های صناعی بنشینید تحولی در شما ایجاد نمی‌شود. «کلام الله» یعنی خدا و یعنی اثر گذارنده. کلم به معنای جرح است و جرح هم اثر باقی می‌گذارد عرب اینها را می‌فهمد. اگر ایمان آورد که خوب و گر نه باید او را به محل امن خود رساند.

باید علت ظریف به کار رفته در کلام خدا در قرآن را بیابیم. واو حرف عطف برای جمع و ایجاد اشتراک بین دو چیز است. بنابراین باید

گفت که: بین منافقین و کفار از سویی و بین منافقین و مومنین از سوی دیگر وجه اشتراک موجود است. مسلماً منافقین از لحاظ چهره ظاهری مانند مسلمانان هستند و با کفار هم از لحاظ درونی اشتراک دارند. به هر صورت کار این واو جمع است؛ چه عطف باشد و چه در مقام استیناف، به هر حال اشتراک را می‌رساند. نتیجه این که اگر انسان از مرز ایمان در ظاهر و باطن پا را فراتر بگذارد، در لبه پرتگاه قرار می‌گیرد که راه بازگشت ندارد. ﴿ان الذین کفروا﴾؛ یعنی کسی که در کفر پافشاری می‌کند، دلش آلوده و وجودش تیره شده است؛ لذا فرقی نمی‌کند که مورد معالجه قرار بگیرند یا خیر، بهبودی حاصل نمی‌کنند، نه قرص و کپسول و نه چاقوی جراحی اینها را درمان نمی‌کند. پس بین مؤمنین و کافرین یک بیگانگی وجود دارد که خداوند او را نیاورده است. آن بیگانگی که راه بازگشت به راه راست محال می‌گردد؛ یعنی وقتی انسان از خط مستقیم فاصله بگیرد، هر چه بیشتر و سریعتر جلو برود، فاصله‌اش از خط مستقیم فزونی می‌یابد تا به جایی می‌رسد که نمی‌تواند تا ابد به جایگاه نخست برگردد؛ چرا که از این راه به اختیار خود منحرف شده است و کسی که در کفر و انکار حقایق پافشاری می‌کند، قهراً باید فرجامش این گونه باشد. ﴿ختم الله علی قلوبهم﴾؛ یعنی اینها خودشان تمام مجاری حواس و ادراک را بسته‌اند.

اما درباره منافقان فرموده: ﴿و من الناس﴾

یعنی برای ایشان دو راه بازگشت وجود دارد؛ یا راه بازگشت به طرف کفار؛ یعنی علناً کافر شوند، چنان که شدند و جامعه اسلامی هم فهمید که اینها کافر بودند، یا احیاناً با آنها بودند، مانند ابی عامر راهب که مسجد ضرار را ساخت و بعد هم از سوی خدا افشاگری شد که مسجد را برای دلسوزی نسبت به مسلمانان نساخته بلکه برای سد راه خدا و تفریق بین مسلمانان بنا کرده است. او به کفر برگشت، پیامبر او را مهدور الدم اعلام کردند و او به روم فرار کرد تا سپاه بیاورد با پیامبر بجنگد. ابتدا می‌گفت که مسجد را برای رضای خدا و آسایش مسلمانان می‌سازد تا کسانی که پیرمرد و پیرزن هستند و نمی‌توانند به مسجد پیامبر بیایند در اوقات بارانی و لحظات تاریک شب و سرما و... جایی برای عبادت داشته باشند، اما به تدریج چهره‌اش افشا شد و سپس فرار کرد و در بین راه هم مُرد.

راه بازگشت به ایمان نیز برای منافقین وجود دارد؛ چون چهره اسلامی دارند و از درون به بازگشت توفیق می‌یابند و کاملاً فرض می‌شود این «واو» این معارف را می‌رساند. اما کافر مصرّ بر کفر هیچ وجه اشتراک با مؤمن ندارد، بلکه مپایت کلی با هر دو دسته مسلمان و منافق دارد.

□ استاد، جناب عالی از ظرفیتهای حروف قرآن، کلمه و آیه سخن گفتید و البته همه اینها در گرو و حیانی بودن الفاظ قرآن است، خود این و حیانی

بودن الفاظ قرآن مقداری در هاله‌ای از ابهام است، بفرمایید که لباس لفظ پوشیدن مقاصد الهی در چه مرحله‌ای صورت گرفته است؟ آیا جبرئیل همین الفاظ را دریافت کرده و به پیامبر منتقل نموده، یا این که در هنگام انتقال این مفاهیم و معانی توسط جبرئیل، خداوند لباس لفظ به آن معانی پوشیده است؟ یا این که جبرئیل معانی را دریافت کرده و سپس خود آنها را به لباس لفظ درآورده است؟

دکتر حجتی: قرآن عین کلام خداوند است؛ مانند این که در عالم خلق این درخت و این حیوان را خود آفریده است و جبرئیل عین الفاظ را که دریافت کرده بوده به پیامبر (ص) منتقل نموده است و لذا پیامبر اسلام مضمون را براحتی می‌گرفت و برای این که در گرفتن الفاظ دچار ضایعه و آسیب نشود شتاب می‌ورزید و ولع عجیبی در تلقی وحی داشت. جبرئیل عین لفظ را دریافت کرده است، نهایت نه لفظی که از مخرج فم صادر شده باشد. اگر توجه به واژه کلام الله کنیم مشکل حل می‌شود. حال این که کلام الله چگونه صادر می‌شود، مربوط به عالم متافیزیک است که هرگز با پارامترهای فیزیک قابل درک نیست؛ مانند اوصاف خداوند، اوصاف بهشت و جهنم. ما به هیچ گونه نمی‌توانیم عمق واقعیت را در این مورد درک کنیم. فقط الفاظی درباره مثلاً اوصاف بهشت ذکر کرده که ذهنمان به مطلب نزدیک شود، تا یک دورنمایی از آنها را درک کنیم وگرنه اوصاف بهشت مربوط به عالمی است پس از این عالم و

اسمش هم آخرت است.

مطالب معقول را نمی‌توان به صورت محسوس ترسیم کرد مگر این که تشبیه نماییم. اگر رمان و اعناب و... در قرآن نمی‌توان آنها را تبیین نمود لذا مثل‌های گوناگونی آورده تا معقولات را از رهگذر محسوسات به اذهان نزدیک کند. نه این که بتوانیم از رهگذر آنها کنه معقولات را تشخیص بدهیم. اما آنچه که مربوط به زندگی است، در قرآن به طور ملموس ذکر شده که قابل تحسین است. فی المثل در ابعاد سیاسی، اجتماعی، فردی، اخلاقی و... امکان‌پذیر است و هر جا قابل لمس نباشد، خداوند مثل می‌زند یا تشبیه می‌آورد که در این جا باید ممثّل له را شناسایی کنیم. خود مثل هم همواره عناصرش محسوس است گر چه در عینیت خارجی دارای مصداقی نباشد، ولی به هر حال مثل می‌زند: ﴿ایود احدکم ان یکون له جنة من نخیل و اعناب﴾ (بقره / ۲۶۶). برای حبط عمل مثل می‌زند که یک عمر انسان کار می‌کند و آخرش همه از بین می‌رود، در حالی که لازم نیست واقعاً باغی باشد و...

باری، این کلام الله است و سخن خود خداست و البته بحثهایی کرده‌اند که آیا کلام الله قدیم است یا حادث و به بحث کنونی ما چندان ربطی ندارد. اگر چه پرواضح است که خداوند کلام را ایجاد می‌کند و تکلم از صفات افعال است و نمی‌تواند قدیم باشد. بلی علم خداوند و قدرت خداوند عین ذاتش است و قدیم، ولی

متکلم بودن خداوند چون از صفات فعل است نمی‌تواند عین ذات و قدیم باشد و گرنه همیشه باید کلام ایجاد کند، یا همیشه به بندگان روزی برساند. در حالی که «یقیض و یبسط» می‌رساند که حادث است.

خلاصه این که قرآن کلام خداست و لذا نمی‌شود برایش همانند آورد. یک برگ درخت را نمی‌توان همانند سازی کرد. یک مگس را نمی‌توان ایجاد کرد ﴿یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذباباً﴾ (حج / ۷۲)؛ یعنی بشر اکنون در عصر فضا یا در اعصار گذشته، بلکه در آینده نیز تا قیامت یک مگس را نمی‌تواند خلق کند، چه اینکه همه گونه تجهیزات در آن به کار رفته که به میلیونها ویژگی برسد.

فهم قرآن را باید از پایین شروع کرد؛ از واژه‌شناسی؛ یعنی واژه‌های قرآن را به صورت عربی و قرآنی شناسایی کنیم. به اصطلاح یکی از دانشمندان حاضر پیش از هر کار قرآنی و درخواست هر نیازی از قرآن، باید این را درک کنیم که این کتاب عربی است، خودش هم به عربیست می‌بالد. باید مطالعه کرد حقایق را دریافت کرد؛ این که از چه رو این واژه‌های قرآنی بهترین تعبیر و واژه و ساختار است.

مثلاً چه رموزی در این گیاه است که ریشه گیاه از آب بی‌رنگ و خاک بی‌مزه استفاده می‌کند و به ساقه و شاخه و برگ که می‌رسد، رنگ عوض می‌شود، مزه و بو پیدا می‌کند.

باید معنایی را که یک عرب عاربه از قرآن فهمیده ابتدا درک شود و بعد مطالب دیگری را از قرآن درخواست نمود؛ یعنی جان و روح واژه‌های قرآن همان چیزی است که عربها درک می‌کردند. این را باید به دست آورد و بعد قالب و کالبد جدید به آن پوشاند، که در آن صورت بلا اشکال است و گرنه آنچه ما اکنون از قرآن می‌یابیم، به ویژه در ترجمه‌ها عبارت از آن گونه معانی هستند که مانند کالبد بی‌جان می‌باشند، روح اصلی همان معنای اول است. ما اکنون از فاطر خالق می‌فهمیم، ولی عرب می‌فهمید «انا فطرتها»؛ یعنی من آغازگر به خلق بودم. منبع مطالعه ابن عباس صحرا بود، چرا که زبان عربهای بیابانی اصیل و خالص بود. عرب با فطرت عربی لغات را می‌فهمید. روح لغت در اختیارش بود نه معنایی را که در طول مرور زمان لغت در استخدام آن درآمده است؛ مثلاً کلمه انتقاد؛ یعنی سکه مغشوش را از خالص جدا کردن، در حالی که امروزه ما تعمیم داده‌ایم و جدا کردن هر سره از ناسره را انتقاد می‌دانیم. حال این لغت در گستره‌ای بسیار وسیع بار فراوانی یافته است، اما در آغاز تنها در بحث سکه به کار می‌رفته است. لذا نقود و نقدین یعنی سکه طلا و نقره و امثال آنها. این معانی در طول تاریخ بر آن معنای اول حمل شده است؛ اما این که چرا اکنون انتقاد در این معانی به کار می‌رود باید رابطه تاریخی اش را پیدا کرد.

□ بر طبق فرمایش شما ما باید همواره در واژه‌شناسی قرآنی بازگشتی بنماییم و جو نزول آیات و بار معنایی اصیل آن را در آن فضا شناسایی کنیم؛ حال آیا در شرایط کنونی بردن متن قرآن از آن تاریخچه پدید آیی معنای قرآنی با جاودانگی و شمول پیامهای قرآنی منافاتی ندارد؟

دکتر حجتی: بار معنایی که روی لفظ در اثر تطور زمان پدید می‌آید، هیچ اشکالی را به بار نمی‌آورد. پیامبر(ص) خود الفاظ را در معانی جدید به کار بردند و در واقع زمینه پدید آمدن حقیقت متشرعه و یا شرعیه را فراهم ساختند. نهایت باید دانست که این معنای جدید چه ربطی با معنای اصیل آن داشته است. صلوات را چرا صلوات می‌گویند و حال این که معنای اولیه آن دعا بوده است. باید توجه به معنای اصلی آن نمود که صلوات یعنی دعا و بر این اساس اکثر نماز چون نیایش و درخواست از خداوند است، این نماز اصطلاحی را صلوات نام گذاشته‌اند.

□ آیا اگر نقش توجه به معنای اصیل و جو نزول زیاد است و متأسفانه ما دچار نوعی فقر تاریخی در روایات تفسیری که مبین شأن نزول هستند، می‌باشیم، نوعی ابهام و ابهام مخمل در فهم قرآن ایجاد نمی‌شود؟
دکتر حجتی: اگر منابع را بکاویم روایات هم داریم. فرصت و نیروی انسانی زیاد می‌طلبد. هزینه اقتصادی جدی را هم درخواست می‌کند. بیشتر این اسباب نزول‌هایی که در اختیار داریم، از منابع اهل سنت است. اسباب النزول که ما

شیعیان داشتیم، نسخه‌ای از آن پیدا نشده مثل اسباب النزول ابن شهر آشوب که در فهرست آثارش از آن اسمش آمده است. باید در اسباب النزول با معیار حدیثی تحقیق نماییم تا آن سبب نزول را پیدا کنیم و چنین نیست که آن سبب مخصوص آن زمان نزول بوده باشد، بلکه همیشه این سبب در هر زمانی وجود دارد. تاریخ در واقع تکرار می‌شود.

کارهای بشر در طول تاریخ وجوه اشتراک زیادی دارد. در نتیجه، اگر سبب نزولی در آن زمان پدید آمد، در زمان ما هم اسبابی وجود دارد که ما را به طرف آیه مربوطه می‌کشاند و این نیاز به کاوش علم الحدیثی در اسناد دارد و در حوزه مطالعات حدیثی می‌گنجد. پس از انقلاب مقداری دین در متن زندگی افتاد، ولی هنوز ما همه در آغاز راهیم و نیاز به تلاش جمعی سامان یافته بیشتری داریم.

□ ناظر بودن قرآن به مسایل زمان خویش چگونه است؟ تا چه اندازه می‌توان پذیرفت که قرآن از فرهنگ زمانه خویش تأثیر پذیرفته است؟ گزاره‌های قرآنی که جن زدگی، باغ و بستان و مسایل مهم در نگاه مردمان شبه جزیره را مطرح می‌کند، با فرازمانی و فرامنطقه‌ای بودن قرآن چگونه توجیه می‌شوند؟

دکتر حجتی: قرآن هرگز اثرپذیر و منفعل نمی‌شود. مساله جن زدگی یک اطلاعات عرفی و محدود به آن زمان نبوده است، بلکه یک واقعیت است. واقعاً وجود داشته و دارد.

□ اما جن در انسان حلول نمی‌کند؟

دکتر حاجتی : بلی ما نمی‌توانیم جن را بشناسیم از اسمش معلوم است که پوشیده است و نمی‌توانیم آن را ببینیم خداوند فرموده است که چنین واقعیتی داریم از احساس شما مخفی هستند و شما آن را نمی‌بینید و اگر احیاناً می‌بینید تشخیص نمی‌دهید ولی آنها هم مثل شما هستند سوره جن و آیات مربوطه به اجنه در قرآن دیده می‌شود اگر قرآن بخواند فرازمانی و فراگیر باشد محدودیتی در این رابطه ندارد آنچه هست مربوط به گذشته هم اکنون و آینده است در زمان ما نیز جریانات و سوالاتی است که آیات قرآنی در خور پاسخ به آنهاست قرآن همانند ثابتات است که به مرور زمان عوض نمی‌شوند از قبیل آب خوردن که برای ادامه بقای آدمی باید آب بخورد نمی‌شود گفت که چون مردم زمان دقیانوس را که نیاز به آب داشتند پشت سر گذاشتند و حالا که پیشرفت نموده‌اند پس اینک بشر هم که تغییر نمی‌کند الان هم دروغ و جفا و کم فروشی بد است و وفای به عهد و صداقت نیکوست همیشه چنین بوده است

□ بر اساس روایات متن قرآنی دارای طاهر و

باطنی است بفرمایید که حکمت نزول قرآن به این نحو چیست؟ آیا وابسته به استعداد و ظرفیت فهم و تحمل مردم زمانه‌های گوناگون است برخی بر سر سفره ظاهر قرآن می‌نشینند و برخی از باطن قرآن بهره‌مند گردند و یا وجه دیگری دارد؟

دکتر حاجتی : تأویل و بطن یا بطون بسیار

مهم و مبنایی است و باید فرصتی بهتر و بیشتر فراهم آید تا مفصل بحث کنیم که اصلاً تأویل به چه معنی است و بحث درباره آن در مجالس دیگر مناسبتر است قهراً تأویل را حمل لفظ بر معنای محتمل مرجوح می‌دانند در حالی که در قرآن تأویل به دین معنی به هیچ وجه به کار نرفته است مبنی بر این که ما به دلیل سنت قطعی و دلیل عقلی لفظی را بر معنایی غیر ظاهر که همان باطن باشد حمل نماییم چیزی که در لفافه وجود دارد و ما فقط احتمال می‌دهیم که چیزی باشد، کلام را نمی‌توان بر آن حمل نمود این احتیاج به بحثی گسترده دارد که این همه الفاظ تأویل در قرآن که به کار رفته چه ارتباطی بین معانی مختلف و کلمه تأویل موجود است.